

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

شبگیر حسنی
۱۷ جنوری ۲۰۲۲

جمهوری خلق چین در آئینه کژتاب آرای دیوید هاروی - ۱



درآمد

دیوید هاروی جغرافی‌دان و انسان‌شناس برجسته انگلیس، چهره‌ای نامدار و شناخته‌شده در میان روشنفکران چپ‌گرای جهان است که آثار وی به بسیاری از زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده است. انتشار کتاب‌هایی نظیر تاریخ مختصر نئولیبرالیسم؛ حق بر شهر؛ عدالت اجتماعی و شهر؛ پاریس پایتخت مدرنیته؛ فضاهاى امید؛ امپریالیسم نوین؛ معمای سرمایه و بحران سرمایه‌داری؛ هفده تناقض و پایان سرمایه‌داری و ... به زبان فارسی، موجب آشنائی بیشتر روشنفکران ایرانی با تحلیل‌ها و انتقادات وی از مناسبات سرمایه‌داری شده و او را به شخصیتی سرشناس در میان روشنفکران کشور می‌دَل کرده است.

اگرچه اندیشه‌های وی سهمی اساسی در گسترش مفهوم «حق بر شهر» داشته و سخنرانی‌های برخِط او در نقد سرمایه‌داری جهانی و نئولیبرالیسم مخاطبان بی‌شماری را به خود جذب می‌کنند، اما مواضع او درباره جمهوری خلق چین بسیار مناقشه برانگیزند. در این نوشتار کوشش شده تا این دیدگاه‌ها به صورت فشرده نقد و بررسی شوند. اما پیش از آن ضروری است تا چکیده‌ای از تئوری هاروی درباره امپریالیسم به دست داده شود؛ زیرا تحلیل‌های وی در خصوص چین، بر بنیاد تئوری «امپریالیسم نوین» او استوار شده‌اند که خود این تئوری، وام‌دار دیدگاه‌های نظریه‌پرداز بدنمایی همچون هانا آرنت است.

نظریه امپریالیسم هاروی

نخست لازم است تا بر این نکته تأکید شود که هاروی نظریهٔ لنین دربارهٔ امپریالیسم را برای تبیین آنچه که شکل جدید این پدیده یا «امپریالیسم نوین» می‌نامد، نابسند و سرشار از تناقض‌های بی‌علاج می‌داند (هاروی، ۱۳۹۷: ۱۰۱)؛ اظهار نظری که به خودی خود بلاشکال است؛ اما مشکل از جایی آغاز می‌شود که با بررسی نظریات هاروی در زمینهٔ تحلیل و تبیین پدیدهٔ امپریالیسم، آشکار می‌شود که دیدگاه‌های وی در این خصوص، نه تنها قادر نیستند که تحلیل دقیق‌تر و کارآمدتری در مقایسه با نظریهٔ لنین را ارائه کنند، بلکه دستگاه نظری وی در این حوزه، نوعی بازگشت به قبل است. در تئوری هاروی دربارهٔ امپریالیسم، رگه‌های پُررنگ تأثیر نظریات هانا آرنت به چشم می‌خورند و طبیعتاً در نهایت به نتایجی به همان اندازه نادرست منجر می‌شوند.

هانا آرنت، از واژهٔ امپریالیسم، «امپریالیسم استعماری اروپائی» را مستفاد می‌کند و عصر امپریالیسم را با خاتمهٔ سلطهٔ انگلستان بر هند، پایان یافته تلقی می‌نماید. آرنت همچنین معتقد است که پیدایش امپریالیسم در سال‌های پایانی قرن نوزدهم، نه آخرین مرحلهٔ سرمایه‌داری بلکه اولین مرحلهٔ حکومت سیاسی بورژوازی است (هاروی، ۱۳۹۷: ۵۶). ادعای آرنت بر این استدلال استوار است که اولین بحران مازاد در سرمایه‌داری مربوط به سال‌های ۱۸۴۶-۱۸۵۰ بوده است و این بحران باعث نضج‌گیری جنبش‌های انقلابی بورژوائی شد و پس از آن در بخش‌های مختلف اروپا، بورژوازی کمبویش به درون دستگاه دولت راه یافت و در ابتدا این سرمایه‌های مازاد از طریق هزینه‌های دولتی در حوزه‌هایی نظیر حمل‌ونقل، آب و فاضلاب و ... جذب شدند، اما پس از مدتی بازارهای داخلی و هزینه‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها در بخش عمومی نیز قادر به جذب مازاد سرمایه‌ها نبودند و لذا این بخش مازاد به شکل سرمایه‌گذاری در دههٔ هفتاد قرن نوزدهم از واحدهای ملی به بیرون منتقل شدند. بورژوازی که تا پیش از این بیشتر بر ایدهٔ ملت متکی بود و نگاهی به داخل داشت، اکنون نیازمند اتخاذ سیاست‌های توسعه‌طلبانهٔ خارجی بود و پیش‌برد چنین طرحی نیازمند ترویج شوونیسم؛ ناسیونالیسم و نژادپرستی بود. در حقیقت آرنت پیدایش امپریالیسم را ناشی از بحران مازاد سرمایه - و نه پیدایش انحصارات - و حل آن بحران اقتصادی را نیز به میانجی تشکیل دولت توسط بورژوازی ممکن می‌داند. البته آرنت مدعی می‌شود که پیدایش امپریالیسم، در مفهومی که وی از این واژه مستفاد می‌کند، موجب تعلیق مبارزهٔ طبقاتی در داخل کشورهای سرمایه‌داری شد و این موضوع آن‌چنان با معیارهای مارکسیستی در تعارض بود که خطرهای تلاش امپریالیستی - تقسیم انسان‌ها به نژادهای ارباب و برده، به گونه‌های فرادست و فرودست، مردان رنگین‌پوست و سفیدپوست - [از سوی مارکسیست‌ها] نادیده گرفته شد! (هاروی، ۱۳۹۷: ۵۸-۵۹). بدیهی است که چنین تفسیری از مسأله، نه تنها موضوع انحصارات را در پیدایش امپریالیسم در نظر نمی‌گیرد، بلکه در تعارض قاطع با واقعیت‌های تاریخی مبتنی بر پیشتازی مارکسیست‌ها در نبرد علیه نژادپرستی است.

دیوید هاروی نیز در همدلی با آرنت از دو نوع امپریالیسم بورژوائی ملت - مبنا (nation-based)، مانند انگلستان و امپریالیسم‌های صنعت - رانه (industrially driven) اما غیربورژوائی در جاپان و روسیه سخن می‌گوید (هاروی، ۱۳۹۷: ۵۹). روشن است که این تعبیر از امپریالیسم روسیه با آنچه که لنین آن را امپریالیسم فئودالی می‌نامد متفاوت است؛ لنین در این‌باره چنین می‌نویسد: «مقایسهٔ بورژوازی جمهوری‌خواه امریکا با بورژوازی سلطنت‌طلب جاپان یا المان (لنین با توجه به سانسور در دوران انتشار کتاب، نام روسیه را با جاپان جایگزین کرده بود) نشان می‌دهد که در دوران امپریالیسم حتی بزرگترین تفاوت سیاسی نیز محو می‌شود - نه به این علت که تفاوت مزبور به طور کلی بی‌اهمیت است، بلکه بدین جهت که در تمام این موارد سخن بر سر بورژوازی با خصلت‌های معینی از انگل صفتی است» (لنین، ۱۳۸۴: ۱۵۶). در حقیقت هاروی با تفسیری فضائی زمانی از پدیدهٔ امپریالیسم، عملاً دو مفهوم

امپریالیسم قاره‌ای و امپریالیسم سرزمینی آرنت را مبنای نظریه‌پردازی خود قرار می‌دهد و همانند وی بعضاً نظرات همدلانه‌ای در ارتباط با امپریالیست‌ها بیان می‌کند: وی دربارهٔ افول قدرت امپریالیسم انگلستان در میانهٔ قرن میلادی گذشته چنین می‌نگارد: «... رویدادهای تلخ استقلال و تجزیهٔ هند در ۱۹۴۷ نشانهٔ آغاز این پایان قدرت بود. در وهلهٔ نخست، برداشتم این بود که این ضربه نمونهٔ بارز آن رویدادی است که هنگام جایگزینی شور و حرارت شدید و بازگشت غیر عقلانی مردمان بومی به تعصب‌های باستانی به جای حکومت «خردمندان» و «عادلان» انگلستان رخ داده است...» (هاروی، ۱۳۹۷: ۱۶) و در جای دیگری اظهار نظر می‌کند که ایالات متحدهٔ آمریکا تا دههٔ ۱۹۷۰، به جز در چند حوزهٔ کلیدی مانند منابع ستراتیژیک، چندان به استخراج ارزش از بقیهٔ جهان متکی نبود (هاروی، ۱۳۹۷: ۷۰) همچنین ارجاع هاروی به نظرات ابتدائی و البته نادرست مارکس دربارهٔ تأثیر مثبت حضور انگلستان در هند نیز از همین زمره است (هاروی، ۱۳۹۷: ۱۷۵). در تداوم این رویکرد، حتی کار به جایی می‌رسد که هاروی با تحلیلی از سنخ استدلال‌های ارنست نولته که فاشیسم را واکنشی نسبت به بلشویسم می‌دانست، تلویحاً شکوفا شدن قدرت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و گسترش جغرافیائی اردوگاه سوسیالیستی را آن علتی می‌داند که جنگ سرد در نتیجهٔ آن پدید آمد (هاروی، ۱۳۹۷: ۶۵).

هاروی واژهٔ امپریالیسم را در معنای ویژه‌ای به کار می‌گیرد: «در این‌جا گونهٔ خاصی را تعریف می‌کنم که آن را «امپریالیسم سرمایه‌داری» می‌نامند، [که] به معنای درهم‌آمیختگی متناقض سیاست‌های دولت و امپراتوری... و فرآیندهای مولکولی انباشت سرمایه در فضا و مکان... است» (هاروی، ۱۳۹۷: ۴۱). در حقیقت هاروی امپریالیسم را متشکل از دو بخش اقتصادی و سیاسی می‌داند که هر یک وجودی مستقل دارند و اگرچه هاروی از درهم‌تنیدگی آنها سخن می‌گوید، اما عملاً تحلیل وی از این دو مؤلفه، آنچنان است که گوئی به طرز مکانیکی به یکدیگر پیوند یافته‌اند و در همان حال نیز هر یک از دو منطق مجزا پیروی می‌کنند: اولی منطق سرزمینی و دیگری منطق سرمایه‌داری و از نظر وی این دوگانگی می‌تواند در مواقعی به تعارض منجر گردد. دقیقاً به دلیل همین درک مکانیکی از پدیدهٔ امپریالیسم است که وی از «امپریالیسم سرمایه‌داری» سخن می‌گوید؛ توگویی که شکل دیگری از امپریالیسم نیز قابل تصور است. منطق سرزمینی مورد نظر هاروی ستراتیژیهای سیاسی و نظامی است که هر دولت (به مثابهٔ بلوک قدرت سیاسی) برای دستیابی به اهداف و منافع خود در گسترهٔ جهانی به کار می‌گیرد و منطق سرمایه نیز از دیدگاه او عبارت است از شیوه‌هایی که «... جریان‌های قدرتمند اقتصادی در فضاها پیوسته، به سوی جداسدن از قدرت‌های زمینی (همچون دولت‌ها یا بلوک‌های قدرت منطقه‌ای) از طریق کنش‌های روزانهٔ تولید، دادوستد، تجارت، جریان‌های سرمایه، انتقال پول، مهاجرت [نیروی] کار، انتقال فناوری، گردش سهام، جریان اطلاعات، گرایش‌های فرهنگی و مانند این‌ها، پیش می‌روند» (هاروی، ۱۳۹۷: ۴۱ - ۴۲).

به بیان دیگر، هاروی معتقد است که سرمایه به دنبال انباشت بیشتر، مرزهای کشورها را به دنبال سود افزون‌تر در می‌نوردد، ولی دولت‌مردان به دنبال حفظ یا گسترش قدرت دولت متبوع‌شان در برابر سایر دولت‌ها هستند. همچنین او از تلاش سرمایه‌داران برای کسب سود فردی، در برابر تلاش دولت‌مردان برای کسب سود جمعی سخن می‌گوید و تفاوت‌های دو منطق را به صورت فشرده، چنین برمی‌شمارد: «... سرمایه‌دار در پی سود فردی است و... به هیچ‌کس جز حلقهٔ اجتماعی بلاواسطه‌اش پاسخگو نیست، در حالی که دولت‌مرد در پی سود جمعی است و موقعیت سیاسی و نظامی دولت او را محدود می‌کند و به تعبیری در برابر شهروندان یا غالباً گروهی برگزیده، طبقه‌ای، ساختاری خویشاوندی یا برخی گروه‌های اجتماعی دیگر مسئول است. سرمایه‌دار در فضا و زمانی پیوسته عمل می‌کند، حال آن که سیاست‌مدار در فضای سرزمینی و دست‌کم در نظام‌های [مبتنی بر] دموکراسی، در زمانی گزرا فعال است که چرخه

انتخاباتی آن را تعیین می‌کند. از سوی دیگر، شرکت‌های سرمایه‌دار می‌آیند و می‌روند، تغییر مکان می‌دهند، با هم ادغام می‌شوند یا از کسب‌وکاری خارج می‌شوند اما دولت‌ها نهادهایی دیرپایند، نمی‌توانند مهاجرت کنند و جز در موقعیت‌های استثنائی تصرف جغرافیائی، درون مرزهای ثابت هر سرزمین محدودند.» (هاروی، ۱۳۹۷: ۴۲).

در تفسیر ارائه شده از سوی هاروی در نقل قول پیش‌گفته، چند ویژگی اساسی وجود دارد. نخست آن‌که هاروی نظریه طبقاتی دولت که مطابق آن ماشین دولت، ابزار طبقات حاکم برای حفظ منافع و هژمونی آنان است را نادیده گرفته و ارتباط ارگانیک ماشین دولت و طبقه/ طبقات حاکم را در نظر نمی‌گیرد: به عبارت دیگر، هاروی ماشین دولت را مستقل از طبقات حاکم می‌پندارد: امری که تنها در شرایط بحران‌های حاد سرمایه‌داری و برآمدن دولت‌های استثنائی شکل می‌گیرد و حتی در همان دولت‌های استثنائی (نظیر بناپارتیسم، فاشیسم و ...) نیز دولت‌ها تنها به طور نسبی از طبقات حاکم مستقل هستند. اما وی در فرازی دیگر اعلام می‌دارد که اگرچه وجود دولتی نیرومند و مجهز به قدرت سیاست‌گذاری و انحصار بر حق و ابزار اعمال خشونت، قادر است تا چارچوب سازمانی مناسبی را برای انباشت سرمایه تضمین نماید اما «قطعاً سرمایه‌داران برای فعالیت به چنین چارچوبی نیاز ندارند اما بدون آن با خطرهای عظیم‌تر رویارو می‌شوند» (هاروی، ۱۳۹۷: ۱۰۳). ویژگی یا به بیان دقیق‌تر، خطای دیگر این نظریه در آن است که سرمایه‌دار را به عنوان یک فرد، و نه به صورت طبقه، درک می‌کند. افزون بر این، هاروی با بیان این موضوع که «دولتمرد در پی سود جمعی است» تنها به چهره ژانوسی دولت سرمایه‌داری و وظایف عمومی آن توجه دارد و کارکرد اصلی این دولت به عنوان کمیته اجرائی بورژوازی را، که در پس این چهره پنهان است، در نظر ندارد. نادیده انگاشتن رابطه ارگانیک میان ماشین دولت و طبقات حاکم، موجب می‌شود تا او بدون توجه به ماهیت پدیده امپریالیسم، تنها بر روی برخی از نشانه‌های خصلت‌های این پدیده تمرکز نماید و بسادگی بسیاری از کشورها را به عنوان کشورهای امپریالیستی طبقه‌بندی کند.

به هر روی، هاروی معتقد است که امپریالیسم از بطن رابطه دیالکتیکی میان دو منطق متمایز سرمایه‌داری و منطق سرزمینی پدید می‌آید و به بیان دیگر انباشت بی‌پایان سرمایه، نیاز به انباشت بی‌پایان قدرت سیاسی - نظامی را پدید می‌آورد و این دومی موجب ایجاد بحران‌های ادواری در چهارچوب منطق سرزمینی خواهد شد و متقابلاً جریان سرمایه نیز ناگزیر خواهد بود تا خود را با این بازاری مناسبات قدرت، هماهنگ کند؛ وی می‌نویسد: «رفتارهای امپریالیستی، از دیدگاه منطق سرمایه‌دارانه، معمولاً شامل بهره‌کشی از شرایط نابرابر جغرافیائی است که تحت آن انباشت سرمایه رخ می‌دهد و نیز بهره‌برداری از آنچه که من «نامتقارنی‌ها» می‌نامم و به ناگزیر از روابط مبادله فضائی پدیدار می‌شوند. این روابط در تبادل ناعادلانه و نابرابر، اتصال فضائی قدرت‌های انحصاری، رفتارهای زورگویانه وابسته به محدودیت جریان‌های سرمایه و به زور درآوردن پول، ناشی از حقوق انحصاری، نمود می‌یابد. موقعیت برابر، که معمولاً در کارائی کامل بازار فرض گرفته می‌شود، زیر پا گذاشته می‌شود و نابرابری‌های حاصل، نمود خاص فضائی و جغرافیائی به خود می‌گیرد. ثروت و خوشبختی سرزمین‌هائی ویژه به زیان دیگران افزایش می‌یابد.» (هاروی، ۱۳۹۷: ۴۶). اما شرایط نابرابر جغرافیائی تنها ناشی از تفاوت میان منابع طبیعی دو جغرافیای نابرابر نیست بلکه بیشتر ریشه در تمرکز نامتقارن ثروت و قدرت دارد و مطابق دیدگاه هاروی، در اینجاست که ارتباط میان جنبه اقتصادی امپریالیسم با مولفه سیاسی آن عیان می‌شود: یکی از وظایف کلیدی دولت، کوشش برای حفظ و حتی تقویت آن دسته از الگوهای از تبادل است که این نامتقارنی‌ها را به سود خود، پدید می‌آورند. هاروی به عنوان نمونه‌ای از چنین وضعی، از تلاش امریکا برای گسترش تجارت آزاد از طریق نهادهائی مانند صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی نام می‌برد که قادرند تا این عدم توازن میان ایالات متحد و اقتصادهای کوچک‌تر را به سود امریکا تقویت نمایند.

از سوی دیگر، اگر چه حتی در منطق سرزمینی - مثلاً تسلط بر سرزمینی دیگر - پیامدهای اقتصادی روشنی، چه در شکل بهره‌برداری از منابع و گسترش بازار و یا استفاده از نیروی کار ارزان و ... وجود دارند اما هر یک از این دو منطق می‌تواند بنابر مقتضیات تاریخی- جغرافیائی بر منطق دیگر مسلط گردند. در اینجا تعارض میان دو منطق آشکار می‌شود: منطق سرزمینی دارای محدودیت‌های فضائی است و نمی‌تواند به صورت نامحدود گسترش یابد، در مقابل انباشت سرمایه می‌تواند- و می‌خواهد- تا بسادگی محدودیت‌های فضائی را درنوردد؛ بنابراین انباشت سرمایه چگونه می‌تواند به صورت نامحدود انجام گرفته و جریان سرمایه به چه شکل می‌تواند بر محدودیت‌های اعمال شده از سوی دولت‌ها فایق آید؟ در مقابل نیز سلطه دولتی چگونه در مقابل منطق سرمایه استمرار می‌یابد؟ هاروی برای پاسخ به این پرسش‌ها به آرای هانا آرنست متوسل می‌شود: «اظهار نظر تیزهوشانه هانا آرنست می‌تواند نوری بر این معضل بیفشاند ... انباشت پایان‌نیافتنی دارائی باید بر بنیان انباشت پایان‌نیافتنی قدرت قرار گیرد ... فرآیند نامحدود انباشت سرمایه به ساختاری سیاسی با آنچنان قدرتی نامحدود نیاز دارد که بتواند از طریق قدرتی با رشد روزافزون از دارائی روزافزون محافظت کند» (هاروی، ۱۳۹۷: ۴۸). و هاروی نتیجه می‌گیرد که بنابراین تاریخ بورژوازی باید با الگویی از سلطه‌طلبی‌های پیشرونده قدرت‌های بزرگ که دائماً گسترده‌تر و نیرومندتر می‌شوند، تطابق داشته باشد.

اما هاروی در ادامه استدلال می‌کند که در روند گسترش پایان‌ناپذیر قدرت سیاسی - نظامی خطر جدی سقوط وجود دارد که پاشنه آشیل امپراتوری‌ها از روم و هالند تا انگلستان بوده است. همچنین وی با اذعان به محدودیت‌های قدرت نظامی و سیاسی امریکا، برای اداره جهان در قرن بیست و یکم به این نکته جالب می‌پردازد که سلطه تنها از طریق اعمال خشونت و یا قهر عریان به‌واسطه استفاده از نیروی نظامی یا اهرم‌های اقتصادی، اعمال نمی‌شود؛ بلکه در نمونه‌ای نظیر ایالات متحد، علاوه بر نوع شناخته شده استیلا از راه جنگ و غلبه، «رهبری فکری و اخلاقی» به عنوان یک «الگو» نیز نقشی اساسی در پیشبرد منطق سرزمینی ایفا می‌کند که نمونه واضح آن را در دوران جنگ سرد و در ارتباط با بلوک سرمایه‌داری و نیز اقمار امریکا شاهد بودیم.

هاروی در ادامه بحث خود به موضوع بحران «انباشت بیش از حد» می‌پردازد و با رد دیدگاه رزا لوکزامبورگ در زمینه نقش بحران «مصرف نامکفی»، شرح می‌دهد که معضل اساسی سرمایه‌داری مربوط به انباشت بیش از حد است و این بحران بیان وضعیتی است که در آن سرمایه‌مآزاد امکان سودآوری را از دست می‌دهد و برای حل این بحران، سرمایه انباشت شده باید بتواند به سرزمین‌های دیگر صادر شود و بنابراین لازم است تا مرزهای این سرزمین‌ها بر روی سرمایه گشوده شوند.

اما پیش از ادامه بحث لازم است تا در اینجا به یکی از نمونه‌های تاریخی اشاره کنیم که در تعارض قاطع با تأکید بیش از اندازه هاروی بر موضوع سرمایه‌مآزاد است: کل سرمایه‌گذاری امپریالیسم انگلستان در ایران تا سال ۱۹۱۹، بالغ بر ۹،۶۷۰،۰۰۰ لیره بود که سهم سرمایه‌گذاری در حوزه نفتی ۲،۷۴۷،۹۰۵ لیره از آن را تشکیل می‌داد (لینن، ۱۳۶۷: ۹۱) حال آن که مجموع سودی که به سهامداران شرکت نفت پرداخت شد در حدود ۱۱۵،۰۰۰،۰۰۰ لیره؛ مالیات پرداختی به دولت انگلستان ۱۷۵،۰۰۰،۰۰۰ لیره و سهم ایران تنها ۱۰۵،۰۰۰،۰۰۰ لیره بود. از سوی دیگر شرکت جوهری معادل ۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره را از درآمدهای شرکت برای توسعه کار خود اختصاص داد (فاتح، ۱۳۵۸: ۴۱۴). به بیان دیگر، در اینجا نه با صدور سرمایه‌مآزاد از سوی امپریالیسم انگلستان، بلکه با غارت منابع اولیه ایران مواجهیم و هر آن سرمایه‌ای که برای توسعه هزینه شده، نه از طریق سرمایه‌گذاری خارجی انگلستان، بلکه از محل درآمدهای حاصل از فروش نفت بوده است.

به هر حال بحران انباشت بیش از حد، از نظر هاروی، توسعه مناسبات سرمایه‌داری را در مناطق پیرامونی الزام‌آور می‌کند و به همین علت، هرگونه تلاش از منظر منطق سرزمینی برای ممانعت از این فرآیند محکوم به شکست است؛ همان‌گونه که اقدامات انگلستان در جلوگیری از گسترش مناسبات سرمایه‌دارانه در هندوستان شکست خورد. علاوه بر این، هاروی به موضوع انباشت از طریق سلب مالکیت می‌پردازد و شرح می‌دهد که همان‌گونه که انباشت اولیه سرمایه از راه اقداماتی نظیر از بین بردن مراتع اشتراکی، خصوصی کردن زمین و اخراج دهقانان به زور و ... انجام پذیرفت، امروز نیز سلب مالکیت از عموم به سود بخش خصوصی و تبدیل دارائی‌ها و اموال عمومی به اموال خصوصی یکی از مهم‌ترین راه‌های انباشت در دوران جدید است که به عنوان نمونه می‌توان به خصوصی کردن صنایع ملی یا فروش خانه‌های سازمانی در انگلستان یا روسیه پس از تخریب اتحاد جماهیر شوروی اشاره نمود.

اما چگونه سلب مالکیت می‌تواند به حل بحران انباشت بیش از حد کمک کند؟ انباشت از طریق سلب مالکیت به آزادسازی مجموعه‌ای از دارائی‌ها با هزینه بسیار پائین منجر می‌شود و بدین طریق حوزه‌های عظیمی را برای استفاده از سرمایه انباشت شده پدید می‌آورد. هاروی می‌نویسد: «اگر سرمایه‌داری از ۱۹۷۳ با مشکل مزمن انباشت بیش از حد روبه روست، پس طرح نئولیبرالی خصوصی‌سازی هر چیزی، به منزله راه‌حلی برای این مسأله معنا می‌یابد. شیوه دیگر می‌تواند آزاد کردن منابع خام ارزان (مانند نفت) به درون نظام باشد. هزینه نهاده‌ها کاهش می‌یابد و از آن طریق سودها افزایش پیدا می‌کند. به گفته سلطان روزنامه‌ها، روپرت مرداک، راه حل گرفتاری‌های اقتصادی ما نفت بشکه‌ای ۲۰ دللر است نه ۳۰ دللر یا بیشتر. تعجبی ندارد که همه روزنامه‌های مرداک چنین مشتاق و پشتیبان جنگ علیه عراق‌اند. اما همین هدف را از طریق کاهش ارزش دارائی‌های سرمایه‌ی و نیروی کار می‌توان به دست آورد. دارائی‌های سرمایه‌ی دچار کاهش ارزش را می‌توان به ثمن بخش خرید و از طریق انباشت بیش از حد سرمایه [سرمایه‌های انباشت شده بی‌کار] آن را به درون چرخه سرمایه برگرداند و به نحوی سودآور بازیابی کرد.» (هاروی، ۱۳۹۷: ۱۶۲). ولی برای کاستن از ارزش این دارائی‌ها، لازم است تا ابتداء بحران‌هایی پدید بیایند و دولت‌ها از طریق ایجاد و به طور همزمان کنترل این بحران‌های مالی، موجب می‌شوند تا از ارزش این دارائی‌ها کاسته شود و زمینه مناسب برای انتقال مالکیت به کسانی که امکان تصاحب آنها و به کار انداختن سرمایه مازاد را دارند، پدید آید.

به دنبال بحث پیش‌گفته، هاروی با اشاره به چین، بیان می‌کند که چرخش به سوی سرمایه‌داری در این کشور، با هماهنگی دولت انجام شد و دولت، شرکت‌های موفق ایالتی و شهری و روستائی با مالکیت غیرخصوصی را به تعطیلی و یا خصوصی شدن وادار نمود تا به این ترتیب از شر هزینه‌های مربوط به رفاه اجتماعی و اجبار در پرداخت مستمری خلاص شوند و در نتیجه شرکت‌های چینی در بازارهای جهانی بسیار از رقبای پیش افتادند. اما پیامد این اقدام، ایجاد توده‌ای انبوه از کارگران بیکار و تهیدست بود و آن پیروزی به بهای کاهش سطح زندگی انسان‌ها به دست آمد. اما در اینجا لازم است تا به این حقیقت اشاره کنیم که تنها چند سال پس از این ادعای هاروی، مطابق با آمارهای رسمی نهادهای بین‌المللی، چین موفق شده تا سطح زندگی هفتصد میلیون نفر را از زیر خط فقر به بالای آن ارتقا داده و زمینه‌های رشد و بهبود کیفیت زندگی مردمانش را تدارک ببیند. اندکی بعد به این مسأله باز خواهیم گشت. اما پیش از آن و برای جمع‌بندی بحث امپریالیسم باید به این نتیجه‌گیری اشاره شود که هاروی نهایتاً انباشت از طریق سلب مالکیت را نقطه کانونی رفتار امپریالیستی در زمان حاضر معرفی می‌کند. همچنین حمله آمریکا به عراق را معادل با درگیری انگلستان با بوئرها و نشانه‌ای از شروع پایان یافتن سرکردگی آمریکا ارزیابی می‌نماید. اما این کاهش اقتدار آمریکا از دیدگاه هاروی به پیدایش و رشد «خرده امپریالیسم‌ها» در شرق و جنوب شرقی آسیا منجر شده است.

ادامه دارد